

سالهاست که شهرداری، در تهران و دیگر شهرها هزاران درخت در اول بهار می‌کارد و در آخر تابستان یا اول بهار سال بعد همان درختهای خشک شده را درمی‌آورد و بار دیگر نهالهای جدیدی می‌کارد. بدون اینکه از مردم تهران شرم کند و برای نگهداری و تأمین آب آنها فکری کرده باشد. البته در خشک شدن درختها تنها مأموران شهرداری مسئول نیستند بلکه اهالی هر محل و کسبه و دکاندارانی که درختها برای زیبایی و طراوت کوی و برزن آنها کاشته شده و از مراقبت و دادن هفته‌ای چند سطل آب به آنها خودداری می‌کنند، و نیز پدران و مادرانی که حاضر نیستند فرزندان خود را از آزار درختان و نباتات و کندن گل‌های زیبای پارکها و باغهای عمومی منع کنند، شایان و توبیخ و قابل سرزنش می‌باشند. هر پدر و مادر عاقل و باوجدانی باید به کودکان خود بفماند که حیوانات و نباتات مانند خود او باید مورد محبت و حمایت قرار گیرند، نه تنها گل‌های زیبای پارکها را نباید کند، بلکه حقاً کوه‌نوردان نیز حق ندارند که گل‌های زیبایی که بر فراز کوهها و تپه‌ها رسته است برای لذت شخصی از بیخ و بن برکنند و دیگران را از نظاره این شاهکار زیبای طبیعت محروم سازند. همانطور که صاحب‌نظران جهان گفته‌اند موقعی ملتی را میتوان متعبد و پیشرفته دانست که نه تنها در فکر برادران محروم و شوربخت خود باشد، بلکه حیوانات و نباتات را نیز در پناه حمایت خود گیرد.^۱

ویکتور هوگو در کتاب ترانه‌های کوهها و بیشه‌ها خطاب به آدمیان می‌گوید:
 «به چه حق، مرغان آزاد را در قفس زندانی می‌کنید، به چه حق این نغمه‌گران آسمان را از بیشه‌ها و چشمه‌ها و سپیده‌دم و ابر و باد دور می‌سازید و سرمایه زندگی را از این زندگان می‌ربانید...»^۲.

به قول ویل دورانت: «در یک روز تابستان که به جنگل می‌رویم و به تنهایی پرسه می‌زنیم، جنبش صدها جاندار، از پرنده و جهنده و غیر آن را می‌بینیم و صدایشان را می‌شنویم، همه از نزدیک شدن ما می‌روند و در هوا و آب و خشکی می‌گریزند، ناگهان به خود می‌آئیم که بر این سیاره بی طرف به چه اقلیت پر خطری تعلق داریم و با مشاهده رفتار آشکار این جانداران یک دم حس می‌کنیم که در زاد و بوم طبیعی آنها رهگذران مزاحمی

۱. همان کتاب ص ۲۸۵ بعد.

۲. بهترین اشعار هوگو ترجمه شجاع‌الدین شفا.

بیش نیستیم، آن گاه همه تاریخها و افتخارات انسان در نظرمان یکباره از عظمت می افتد...». (درسهای تاریخ).

خوب است که از حیوانات درس «عاطفه» بیاموزیم:

«در حریقی که چند سال قبل در فرانسه اتفاق افتاد لک لک ماده ای که نتوانست بچه های خود را نجات دهد، فرار نکرد و ماند تا در لهیب آتش با بچه های خود یکجا بسوزد. در جنگ ۱۸۷۰ آلمان و فرانسه در پاریس گلوله توپ آلمانها در انباری ترکیب انفجار گلوله توپ نتوانست مادر کبوتری را که روی تخمها خوابیده بود از جا بلند کند، در حیوانات پستاندار این عاطفه شدیدتر است...»^۱.

اندرزهای لقمان

با اینکه شخصیت تاریخی و دوران حیات لقمان سخت افسانه آمیز است جمله ای چند از تعالیم و اندرزهای منسوب به او را در اینجا نقل می کنیم «... ای پسر از یار بد پرهیز که همچون شمشیر است منظری زیبا و اثری زشت دارد. ای پسر مباد که موری از تو زیرک تر باشد که او در تابستان قوت زمستان را جمع آورد (و تو غافل باشی)... ای پسر به سلطان در هنگام خشم و به دریا در وقت مدّ، نزدیک مشو، ای فرزند پرهیز را سرمایه ساز تا بی هیچ بازرگانی ترا سودها باز آورد، ای فرزند با آنکه کار آزموده ای، در کارها، مشورت کن که او، رای و اندیشه ای را که خود گران خریده است رایگان به تو عرضه می کند. ای فرزند آنکه می گوید بدی را با بدی می توان فروشانند دروغ گوست، اگر راست گوید دوباره آتش برافروزد و سپس بنگرد که آیا یکی از آن دو می تواند دیگری را فرو نشانند، نیکی است که بدی را دفع تواند کرد چنانکه جز آب آتش را فرو نمی نشانند.»^۱

«لقمان فرزند خویش را از در پند گفت... چون در نماز باشی نگاه دار دل خود را، چون در میان خورش باشی نگاه دار گلوی خود را، چون در میان مردم باشی نگاه دار زبان خود را، چون در خانه بیگانه باشی نگاه دار چشم خود را، دو چیز را نیز یاد دار، خدا و مرگ را و دو چیز را فراموش کن، نیکی که درباره مردم کرده باشی و بدی که درباره تو

۱. حقوق زن در اسلام از حسن صدر صفحه ۵۸.

۲. بحارالقلوب صفحه ۹۸.

کرده باشند.^۱»

در باب بیستم قابوسنامه «در یاد کردن پندهای نوشیروان» چنین آمده است:

- اول گفت : تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار.
- دوم گفت: چرا مردمان از کاری پشیمانی خورند که از آن کار دیگری پشیمانی خورده باشد؟
- پند سیم : چرا ایمن خسب کسی که با پادشاه آشنائی دارد؟
- پند چهارم : چرا زنده شمرد کسی خویشان را که زندگی او جز به کام بود؟
- پند پنجم : چرا نخوانی کسی را دشمن که جوانمردی خویش در آزار مردمان داند؟
- پند ششم : چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد؟
- پند هفتم : با مردم بی هنر، دوستی مکن که مردم بی هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را.
- پند هشتم : پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.
- پند نهم : داد از خویشان بده تا از داور مستغنی باشی.
- حق گوی اگر چه تلخ باشد.
- پند یازدهم : اگر خواهی راز تو، دشمن نداند با دوست مگوی.
- پند دوازدهم : خرد نگرش بزرگ زیان مباش.
- پند سیزدهم : بی قدر مردم را زنده مشمر.
- پند چهاردهم : اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند^۲ کار باش.
- پند پانزدهم : به گزاف مخر تا به گزاف نباید فروخت.
- پند شانزدهم : مرگ به زانکه نیاز بهم سران خویش.
- پند هفدهم : از گرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن.
- پند هژدهم : بهر تخالیلی^۳ که ترا صورت بندد به نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر.

۱. گردآوری آقایان زرین کوب و حبیب بغسانی، از مجله یغما سال ۲۹.

۲. اندیشه.

۳. لاین و کاردان.

- پند نوزدهم : به خویشاوندان گم از خویش، محتاج بودن، مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از وزق زنهار خواستن.
- پند بیستم : فاسق متواضع این جهان جوی، بهتر از قرای متکبر آن جهان جوی.
- پند بیست و یکم : نادانتر از آن مردم نبود که کهتری را به مهتری رسیده بیند و همچنان به وی به چشم کهتری نگرد.
- پند بیست و دوم : شرمی نبود بزرگتر از آن که به چیزی دعوی کند که نداند وانگه دروغ زن باشد.
- پند بیست و سیم : فریفته ترزان کسی نبود که یافته بنیافته بدهد.
- پند بیست و چهارم : به جهان در، فرومایه تر از آن کسی نیست که کسی را بدو حاجت بود و تواند اجابت کردن آن حاجت و او وفا نکند.
- پند بیست و پنجم : هر که ترا، بی گناهی، زشت گوید، وی را تو معذورتر دار از آن کسی که آن سخن بتورساند.
- پند بیست و ششم : بخداوند مصیبت عزیز، آن دردسر نرسد که بر آن کس که به سخن بی فایده گوش دارد.
- پند بیست و هفتم : از خداوند زیان بسیار، آن زیان مندتر که وی را دیدار چشم زیان مندی.
- پند بیست و هشتم : هر بنده ای که او را بخرند و بفروشند آزادتر از آن کس بود که گلوبنده بود. (شکم پرست)
- پند بیست و نهم : هر چند دانا کسی بود که با دانش وی را خرد نیست آن دانش بر وی وبال بود.
- پند سی ام : هر کسی را که روزگار او را دانا نکند هیچ دانا را در آموزش اورنج نباید بردن که رنج اوضایع بود.
- پند سی و یکم : همه چیزی از نادان نگاهداشتن آسانتر که ایشان را از تن خویش.
- پند سی و دوم : اگر خواهی که مردمان نیکوگوی تو باشند مردمان را نیکوگوی باش، گفت اگر خواهی که رنج تو بجای مردمان ضایع نشود رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن.
- پند سی و سوم : اگر خواهی کم دوست و کم یار نباشی کینه مدار.

پند سی و چهارم : اگر خواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش.

پند سی و پنجم : اگر خواهی که زندگانی با آسانی گذاری روش خوش را بروی کار دار.

پند سی و ششم : اگر خواهی که از رنج دور باشی آنچه نرود، نران.

پند سی و هفتم : اگر خواهی که تورا دیوانه سار نشمارند، آنچه نیاافتنی بود، مجوی.

پند سی و هشتم : اگر خواهی به آب روی باشی، آزرم را پیشه کن.

پند سی و نهم : اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را به کرده مدار.

پند چهلم : اگر خواهی که پرده تودریده نشود، پرده کسان مدر.

پند چهل و یکم : اگر خواهی که در پس قفای تو نخندند زبردستان را باک دار.

پند چهل و دوم : اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن گردی به هوای دل کار مکن.

پند چهل و سیم : اگر خواهی که از زیرکان باشی روی خویش در آئینه کسان بین.

پند چهل و چهارم : اگر خواهی که قدر تو بجای باشد، قدر مردم بشناس.

پند چهل و پنجم : اگر خواهی که بر قول تو کار کنند، بر قول خویش کار کن.

پند چهل و ششم : اگر خواهی که ستوده مردمان باشی بر آن کس که خرد زو نهان

باشد، نهان خویش آشکارا مکن.

پند چهل و هفتم : اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش.

پند چهل و هشتم : اگر خواهی که از شمار آزادان باشی طمع را در دل خویش جای مده.

پند چهل و نهم : اگر خواهی که از شمار دادگران باشی، زبردستان خویش را به

طاعت خویش نیکودار.

پند پنجاه ام : اگر خواهی که از نکوهش تمام دور باشی، اثرهای ایشان را ستاینده

باش.

پند پنجاه و یکم : اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند،

سخن بر مراد مردمان گوی.

پند پنجاه و دوم : اگر خواهی که کام مردم باشی آنچه که بر خویشان نپسندی بر

هیچکس مپسند.

پند پنجاه و سیم : اگر خواهی که بر دلت جراحتی نیفتد که به هیچ مرهم بهتر نشود، یا

هیچ نادانی مناظره مکن.

پند پنجاه و چهارم: اگر خواهی که بهترین خلق باشی چیز از خلق دریغ مدار.
پند پنجاه و پنجم: اگر خواهی که زبانت دراز شود، کوتاه دست باش.

این است سخنها و پندهای نوشروان عادل! چون بخوانی ای پسر این لفظها را خوار مدار که از این سخنها هم بوی حکمت آید هم بوی مُلک. زیرا که سخنان ملکان است و هم سخن حکیمان. جمله معلوم خویش کن و اکنون آموز که جوانی، چوی پیر گردی به اندیشیدن حاجت نباشد که پیران چیزها دانند.^۱

متفکرین و صاحب نظران عالم اسلام نظیر فارابی، ابن سینا ابوعلی مسکویه و خواجه نصیرالدین طوسی در زمینه مسائل اخلاقی کتب و رسالاتی نوشته اند.
چنانکه می دانیم خواجه نصیرالدین طوسی مؤلف کتاب «اخلاق ناصری» و «اوصاف الاشراف» است. اخلاق ناصری ترجمه و تهذیب کتاب «تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق». یکی دیگر از صاحب نظران و تئوریسین های مهم اخلاق در فرهنگ ما ابوعلی مسکویه است. پس از خواجه، فیلسوف دیگر بنام جلال الدین دوانی کتاب اخلاق جلالی را با توجه و در نظر داشتن «اخلاق ناصری» نگاشت. لذا ابوعلی مسکویه، خواجه نصیرالدین، جلال الدین دوانی، در تنظیم تئوریهای اخلاقی نه فقط جای برجسته ای دارند بلکه بهم سخت پیوسته اند. البته حق تقدم در این زمینه ها با فارابی و ابن سینا، بویژه با فارابی است که در یک سلسله از رسالات و آثار متنوع خود مانند رسالات «التنبیه» و «تحصیل السعادة» و «سیاسات المدنیه» و «فضیلة العلوم» مسائل اخلاقی و جامعه شناسی را مطرح ساخته است.

در اینکه خواجه در ترجمه کتاب تهذیب الاخلاق... ابن مسکویه، تا چه اندازه سهم خلاق خود را وارد کرده است امری است که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد، آنچه مسلم است خواجه در این کتاب کاست و فزونی هایی کرده و تجارب فکری و عملی خویش را بدان افزوده است. با توجه به اینکه ابن مسکویه بنا به تصریح خود او، آموزش اخلاقی خویش را از حکماء اولین یعنی فلاسفه یونان بویژه ارسطو گرفته است و تأثیر فارابی و ابن سینا نیز در وی محل تردید نیست ربط آموزش «اخلاقی» خواجه و دوانی نیز

به این منابع روشن می گردد، منتها اقتباس و اخذ ابن مسکویه نیز اقتباس «ملائقطی» و مکتبی نیست، بلکه ابن مسکویه به نوبت خود، به مثابه یک متفکر گرانقدر برخورد اخلاقی با ارثیه فکری یونان داشته است. تعیین حدود این خلاقیت ابن مسکویه نیز فقط می تواند بر یک بررسی مقایسه ای دقیق احاله شود، ولی در واقعیت این مطلب تردیدی نیست.

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در تاریخ ایران اندرزنویسی از پارینه سوابق طولانی دارد، و ما در بررسیهای دیگر، از این اندرزنامه ها سخن گفته ایم.

تعالیم و آموزشهای اخلاقی ابن مسکویه، خواجه نصیر و دوانی از منبع ایرانی نیز فیض فراوانی یافته است و تنها منبع آن حکمای اولین نیستند.

ما در میان تعالیم و آموزشهای اخلاقی صاحب نظران، در اینجا بعنوان نمونه نظریات خواجه نصیرالدین طوسی را اجمالاً مورد مطالعه قرار می دهیم:

آموزش اخلاقی نزد خواجه براساس کتاب معروف او اخلاق ناصری از نظرگاه دانش اجتماعی امروز مجموعه ای است مختلط از نظریات مربوط به «جامعه شناسی» و «روانشناسی» و سرانجام مقررات و موازین حسن رفتار یا سوء رفتار.

خواجه در سراسر کتاب خود مانند دیگر آثارش، مردی است دقیق و استدلالی، جملاتش فشرده و زبانش علمی است همه مفاهیم او دارای تعاریف جامع و مانع دقیقی است، کاملاً دیده می شود که با افکار سنجدیده و حساب شده یک فیلسوف آگاه و ورزیده روبرو هستیم، زیرا کاملاً روشن است که مباحث اخلاقی و جامعه شناسی سنت محکمی دارد، و بحثهای پخته و سایه روشنها از هم تمیز داده شده است. بحدی که گاه مایه اعجاب است... خواجه در سراسر کتاب از تمثیل با کمال خوبی استفاده کرده است و خوب توانسته است به این وسیله اندیشه خود را مجسم کند و آنرا اثبات نماید. ما زبده نظریات خواجه را، بدون مراعات ترتیبی که وی قائل شده است و به شکلی که برای معاصران بیشتر درخور درک باشد می آوریم.

اخلاق، در نظر خواجه، مجموعه ملکات نفسانی است. وقتی خُلُقی ملکه شد، صدور آن فعل به سهولت انجام می گیرد (فارابی مانند خواجه خلق را جزء فطریات انسانی نمی داند و در رساله التنبیه تصریح می کند که خُلُق نتیجه عادت است و خلق نیک و بد هر دو کسب کردنی است). «بی احتیاج به تفکر و رویتی»، نفس که پایه صدور ملکات

اخلاقی است به عقیده حکمای کلاسیک ما، جوهر مستقلی است که «کینونت» یا چگونگی بودن آن و نیز کیفیت تعلق و ارتباطش با بدن انسان، موضوع بحث‌های طولانی است. خواجه می‌گوید، هر چیزی دارای کیفیت ویژه‌ای است که بدان شناخته می‌شود، در اصطلاح ماهیت آن شیء بدن کیفیت ویژه تحقق می‌پذیرد مانند (سبکی در دویدن) برای اسب، و روانی در بریدن برای شمشیر.

انسان حیوان ناطقی است و قدرت ادراک و تعقل و تمیز دارد که بدن می‌تواند جمیل را از قبیح، مذموم را از محمود باز شناسد و برحسب اراده در آن تصرف کند. بهمین جهت انسان سعی دارد به «سعادت» برسد و از «شقاوت» برهزد. انسان سعادت‌مند است وقتی ماهیت ویژه خود را مراعات کند، ولی اگر با سوءنیت در جهت مخالف سرشت و ویژگی خود بکوشد، یا در اینکار اهمال و غفلت کند، آنوقت شقی می‌شود.

نفس آدمی که صفت ویژه‌اش را بیان کردیم از این جهت دارای کمال و نقصان می‌گردد و می‌تواند فراترین «افضل» یا فروترین «اخص» کائنات شود.

در نفس، قوای مختلفی است مانند ناطقه، شوقیه و عامله که به ترتیب منشأ ادراک و تعقل، منشأ شورهای انسانی و یا منشأ عمل و حرکت اوست.

قوه شوقیه که (بابا افضل آنرا نیروی خواستاری می‌نامد) خود به دو صورت «قوه غضبیه» و «قوه شهویه» بروز می‌کند. اگر در قبال قوای شوقیه که ویژه انسان نیست و در حیوان هم هست، روش تسلیم در پیش گیریم از اصل فضیلت دور می‌شویم، باید با پس راندن فشار این قوای غضبی یا سبعی و شهوی خود را در مقام فضیلت انسان نگاه داریم.

ممکن است افرادی باشند که مفظور و سرشته به نیکی یا بدی باشند ولی همه افراد چنین نیستند (فارابی در رساله «سیاسات المدنیه» و رساله التنبیه، منکر فطرت است و فطرت را عبارت می‌داند از استعداد جسمانی و لذا نقش تعلیم و تربیت در نزد فارابی بسیار برجسته است برخلاف کسانی مانند سعدی که نقش فطرت را برجسته می‌کنند. گرچه سعدی گاه نیز از نقش تربیت سخن گفته است و اندیشه‌اش در این باره متناقض است).

بعضی افراد می‌توانند فضایل و خیرات اخلاقی را اکتساب کنند و اما خیرات می‌توانند نفسانی و جسمانی باشند، ولی طبیعی است که خیرات نفسانی بر خیرات جسمانی وحسی برتری دارند.

آدمی دارای اختیار است و اختیار مبدئی است برای «فعل» و «ترک» خلق، بلکه و عادت که از جهت نفسانی مفاهیم همانندند، موجب صدور افعال «بی رویت» و بدون اراده می شوند ولی کار از روی رویت و اختیار است که در اثر تکرار بصورت عادت درمی آید. عمل خواه بصورت فعل یا «ترک فعل» محک قضاوت است نه دعوی (در آموزش اخلاقی فلسفه ما مسئله انطباق عمل و دعوی، کردار و گفتار، سخت مطرح است).
 نفس ناطقه که از آن «عقل عملی» ناشی است پایه اخلاق است. برای آنکه نفس بتواند تهذیب و تعلیم پذیر باشد و فضایل را کسب کند، باید دارای خصایص «تحفظ» و «تذکر» و ذکاء و سرعت فهم، و سهولت تعلیم و حسن هدی و صفای ذهن باشد. خواجه همه این خصایص را بدقت تعریف می کند و آنها را «حدوسط» بین دو افراط و تفریط می داند که هر دو بد است مثلاً «ذکاء» حدوسط است بین خبث از سوئی و بلاذت از سوی دیگر. یا صفاء ذهن حدوسط است بین التهاب نفس از سوئی و ظلمت نفس از سوی دیگر یا تحفظ حدوسط است بین «عنایت زائد بر حفظ و غفلت از سوی دیگر» و «سرعت فهم» حدوسط است بین سرعت تخیل که جنبه برق آسا دارد و کندی در فهم از سوی دیگر.

صفات مذموم

در حکم امراض نفسانی هستند، خواجه در کتاب خود به بررسی صفات مذموم و محمود می پردازد. صفات خوب همه حدوسط هستند، از آن قبیلند: ایثار و تحمل و تواضع و حلم و حیا و رفق و سماحت و شجاعت و شفقت و صبر و صداقت و عدالت و کرم و مروت و وفا و غیره. اما صفات مذموم که بیماری روانیند از جمله عبارتند از: ظلم، عُجب، حمود، تهور و شره و عجز و حسد و کبر و جبن و غیره. خواجه برای همه این مصطلحات اخلاقی تعریف دقیق دارد.

جامعه شناسی

خواجه نیز مانند فارابی و ابن سینا انسان را مدنی الطبع می شمرد. و زندگی در سبب (جامعه) را لازمه بقای زندگی انسان می داند. اجرای اصول عدالت بر مدینه نیز ضروری است. عدالت از سه عنصر تشکیل شده است:

عادل صامت یا پول که موجب اجرای اصل تساوی و تکافو بین اعضای مدینه است.

عادل ناطق یا حاکم که باید موافق عنصر سوم عدالت یعنی نوامیس الهی یا قوانین شرعی رفتار کند. اگر حاکمی نوامیس الهی را مراعات نکند، «جائز اکبر» است، «جائز اوسط» کسی است که از حکم اطاعت نکند، و «جائز اصغر» کسی است که تابع قوای غضبیه و شهویه است.

با این حال اجراء عدالت تنها موجب وحدت مصنوعی یا باصطلاح خواجه «اتحاد صناعی» در جامعه است. (مانند اتحاد اثاث خانه با یکدیگر) نه «اتحاد طبیعی» (مانند اجزاء بدن با هم). مقتضی ایجاد اتحاد طبیعی در جامعه یا مدینه محبت است. اگر سیاستی که با آن مدینه اداره می شود سیاست فاصله باشد که هدف آن تکمیل خلق برای نیل به سعادت است، می تواند اتحاد طبیعی را ایجاد کند. ولی اگر «سیاست ناقصه» باشد که هدف آن «استعباد خلق» و بنده کردن آنان از راه ستمگری و تغلب است در آن صورت سعادت واقعی بدست نمی آید و مدینه به اتحاد طبیعی نمی رسد.

خواجه درباره اشکال مختلف «مدینه» از جهت هدفی که در برابر خود می گذارد، و نیز درباره طبقات و قشرهای یک مدینه، نیز سخن می گوید و مانند فارابی تنها «مدینه فاصله» را که در جستجوی سعادت واقعی است و بوسیله حکما و افاضل اداره می شود، مدینه واقعی می داند و مدینه های دیگر مانند مدینه خست که هدف آن کسب لهور و لعب است و «مدینه ندالت» که هدف آن کسب ثروت بسیاری است و انواع دیگر مدینه های نازله و رذیله را رد می کند.

خواجه در بیان طبقات جامعه (یا ارکان مدینه) بنظر می رسد مانند افلاطون خواستار آنست که اداره جامعه و (تدبیر اهل مدینه) بدست «اهل فضائل» انجام گیرد. قشرهای دیگر جامعه به عقیده خواجه عبارتست از «ذوالالسنه» که اهل مدینه را به معتقدات اهل فضایل دعوت می کند. «مقدران» که اجراء قوانین عدالت با آنهاست و بر تساوی و تکافی تحریم می دهند. و «مجاهدان» که ارباب مدینه های غیر فاصله را دفع و از بیضه اسلام دفاع می نمایند و «مالیان» که «ارزاق واقوات» را تأمین می کنند. در زمینه ساخت جامعه فارابی و ابن مسکویه نیز نظریات جالب دارند.

به این ترتیب خواجه مبانی اخلاقی را از فرد آغاز و به اخلاق اجتماعی ختم

می کند و در همه جا انسان دوستی، عدالت پرستی وی به روشنی دیده می شود.»
 استاد همائی در مقدمه کتاب اخلاق ناصری می نویسد که: «کتاب اخلاقی که علمای اسلام به فارسی یا عربی تألیف کرده اند دو قسم است یکی اخلاق عملی که مؤلف کتاب صفات خوب و بد و اخلاق پسندیده و نکوهیده را طبقه بندی کرده و در هر موضوع مواعظ و نصایح و اندرزهای سودمند نوشته که مانند کتب مذهبی، کلمات بزرگان و حکایت و روایات تاریخی و داستانی است، بهترین نمونه این قبیل کتب در آثار فارسی کیمیای سعادت و در عربی احیاء العلوم محمد غزالی است (۴۵۰-۵۰۵) در این قبیل کتابها مطالب اخلاقی و مذهبی و عرفانی بهم آمیخته و در هر باب آنچه مناسب بوده است نوشته اند. قسم دوم اخلاق از نظر فلسفه حکمت عملی که مؤلف کتاب در باره عادات و آداب و فضایل و رذایل اخلاق بشری از جنبه فلسفه و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی بحث کرده و علت وجود هر خلقی و طریقه ازاله هر صفتی را بیان کرده است. بهترین و بالاترین اثری که از این قبیل کتب در زبان فارسی نوشته شده کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین و برجسته ترین نمونه عربی آن کتاب الظهاره استاد ابوعلی مسکویه است. در این قبیل کتابها صفات و اخلاق، عادات بشری عیناً مانند مباحث طبی مورد تحقیق قرار گرفته و همانطور که در طب جسمانی طریق حفظ صحبت و زوال مرض و تشخیص مرض و علت وجود، علائم ظهور، طرز معالجه آن مورد بحث قرار می گیرد، در قسمت عملی و اخلاقی فلسفی نیز مطالب اخلاقی مورد تحقیق قرار می گیرد و از این جهت است که فن اخلاق را طب روحانی می گویند... کتاب اخلاق ناصری پرمایه ترین کتب فارسی است که در علم اخلاق و حکمت عملی نوشته شده و رؤوس مسائل و مطالب این علم را که حکمای بزرگ در باره هر سه قسمت تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن در تألیفات خویش نوشته اند، خواجه در این کتاب جمع کرده است.»^۱

همانطور که در کتب تاریخی ایران کمتر اشاره ای به وضع عمومی و طرز زندگی اکثریت مردم شده است در کتب اخلاقی نیز کمتر از جزئیات اخلاق و عادات و رسوم توده مردم و محاسن و معایب اخلاقی آنها سخنی در میان است و برای وقوف و اطلاع

نسبی به این قبیل امور چاره‌ای جز مراجعه به کلیه کتب و آثار منظوم و منسوز زبان فارسی نیست و تنها از این رهگذر می‌توان تا حدی به اخلاق و عادات عمومی و مناظری از زندگی اجتماعی خلق پی برد.

تعالیم و آموزشهای اخلاقی در قرون وسطی

تملق‌گویی و دروغ

چنانکه اشاره شد، در کلیه جوامع عقب مانده که با اصول فنودالیزم و رژیمهای منحنط استبدادی اداره می‌شوند، تملق و دروغ‌گویی و دیگر مفاصد اخلاقی امری عادی و معمولی است. بقول ویل دورانت «... در همان زمان که مالکیت میان ملل ابتدائی پیش می‌رفت، دزدی و دروغ نیز پایا همراه آن بود...»^۱.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر مؤلف قابوسنامه در باب سی و پنجم کتاب خود، شعرا و نویسندگان را از تملق برحذر می‌دارد و به آنان اندرز می‌دهد که در مجامله و تعارف نیز رعایت اعتدال و انصاف را بکنند: «مدحی که گوئی در خور ممدوح گوی، و آن کس را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد مگوی که توبشمشیر شیرافگنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی بشکافی و آنکه هرگز بر خری ننشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخش و شبذیز مانده مکن و بدان که هر کسی را چه باید گفت.» ناصرخسرو با تملق و مداهنه بشدت مخالفت می‌کند و می‌گوید:

یکی نیز بگرفت خنیاگری را	اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
سزد گرببری زبان جبری را	تو بریایی آنجا که مطرب نشیند
رخ چون مه و زلفک عنبری را	صفت چند گوئی به شمشاد و لاله
که مایه ست مرجهل وید گوهری را	به علم و بگوهر کنی مدحت آنرا
دروغست سرمایه مرکافری را	بنظم اندر آری دروغی طمع را

۱. مشرق زمین گاهواره تمدن ص ۸۱.

۲. قابوسنامه باهتنام دکتر یوسفی باب سی و پنجم.

بسنند است باز زهد عمار و بوذر
 کند مدح محمود مرعصری را؟
 من آنم که در پای خوکان نریزم
 مرین قیمتی دُر لفظ دری را
 ولی شعرای متملق درباری که جز کسب مقام و موقعیت و گردآوری مال و منال
 هدفی نداشتند در تملق و چاپلوسی بر یکدیگر سبقت می گرفتند، غضاثری رازی در وصف
 کرم محمود چاه طلب، خودخواه و متجاوز چنین می گوید:

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
 امید بنده نماندی بایزد متعال
 استاد سخن سعدی نیز با چاپلوسها و تملق گونهای بی مورد سر جنگ و مخالفت
 دارد و خطاب به ظهیر که گفته بود:
 نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا
 تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
 می فرماید که:

چه حاجت که نه کرسی آسمان
 نهی زیر پای قزل ارسلان
 مگویای عزت بر افلاک نه
 بگوروی اخلاص بر خاک نه
 و در جای دیگر از سر طعن و تعریض به انوری که گفته بود:
 گردل و دست بحر و کان باشد
 دل و دست خدایگان باشد
 چنین می فرماید:

من این غلط نپسندم زرای روشن خویش
 که دست و طبع تو گویم ببحر و کان ماند

انوری شاعری و مفتخواری را محکوم می کند

انوری که خود از شاعران مدیحه سراسر گویی از کار چاپلوسی و تملق و مداهنه
 به جان آمده، در مدح مناعت و در مذمت شاعران گدا طبع چنین می گوید:

آلوده منت کسان کم شو
 تا یکشبه در وثاق تونان است
 راضی نشود بهیچ بی نفسی
 هر نفس که از نفوس انسان است
 ای نفس برسته قناعت شو
 کانجا همه چیز نیک ارزان است
 تا بتوانی حذر کن از منت
 کین منت خلق کاهش جان است
 چندان که مروست در دادن
 در ناستدن هزار چندان است
 در جای دیگر از شعرا می خواهد که به کارهای مفید و مشر اجتماعی که دردی

از دردهای اجتماعی را درمان می کند دست یازند، وی در حمله به گروه شعرا تا آنجا پیش می رود که «کناس» را از «شاعر متعلق» برتر می شمارد و از نیاز طبع بشری به شعر و ادب و امور ذوقی غفلت می ورزد.

تازما، مشتی گدا کس را به مردی مشمری
حالش لله تاندرای این سخن راسر سری
در نظام عالم از روی خرد گربنگری
نان زکناسی خورد بهتر بود کر شاعری
تاتونادانسته و بی آگهی نانی خوری
آن نه ناخورد بود دانی چه باشد مدبری
راست می دارند از نعلین تا انگشتری
هر تقاضا ریش گاوی هر هجا... خری
تاشفای بوعلی بیند نه ژاژ بختری

ای برادر بشنوی رمزی ز شعری و شاعری
دان که از کناس ناکس در ممالک چاره نیست
باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد
آدمی را چون معونت شرط کار شرکتست
آن شنیدستی که نهصد کس بیاید پیشه ور
درازاء آن اگر از تو نباشد یاری
تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو
چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست
مرد را حکمت همی باید که دامن گیرش

امیر اومانی و کمال الدین اسمعیل مانند انوری شاعرانی را که برای اخاذی و گرفتن «صله» به مدح و ذم اشخاص می پردازند، نکوهش می کنند.

که چو جمع شعرا خیردو گیتیش مباد
از دل و دیده در این کار کسی رانگشاد
یا بر آن کس چه فزاید که تو اش خوانی راد
پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد
«امیر اومانی»

یارب این قاعده شعره گیتی که نهاد
دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون سرشک
خود از آنکس چه بکاهد که تو گویش بخیل
کاغذی پرکنی از حشو و فرستی به کسی
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست

و کمال اسمعیل نیز در تأیید این معانی می گوید:

ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
دماغ تیز و دل خسته و جگر افکار
که بر محک افاضل برد تمام عیار
که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار
که خود نداند کوشاعر است یا بیطار

به چشم عقل نظر می کنم یمین و یسار
همیشه بینی او را ز فکرهای دقیق
جگر بسوزد تا معینسی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
چو شد تمام برد نزدناتمام خری

پس آنگهی چو بر او خواند بوسه داد زمین
 ... هزار منت و خواری تحمل افتد پیش
 ... خدای بر تو بانصاف گو نه گه خوردن
 در این معنی سخنان پر مغز سعدی و مولوی بیشتر جلب نظر می کند:

گویند سعدیا بچه بطلال^۱ مانده ای
 این دست سلطنت که توداری به ملک شعر
 یک چند اگر مدیح کنی کامران شوی
 ... از من نباید اینکه بدهقان و کدخدای
 صد گنج شایگان ببهای جوی هنر

سختی مبر که وجه کفافت معین است
 پای ریاضتت بچه در قید دامن است
 صاحب هنر که مال ندارد مغابن است
 حاجت برم که کار گدایان خرمن است
 منت بر آنکه می دهد و حیف بر من است
 «سعدی»

اخلاق عالی بنظر مولوی:

تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم
 وره بی برگی بمرگ مالد گو شم

والله که زانگبین کس ننديشم
 آزادی را به بندگی نفروشم
 «مولوی»

ظاهر بینی و پول پرستی بعضی از مردم

احترام به ثروت و لباس اشخاص

متنبی که معاصر سیف الدوله و عضدالدوله دیلمی است به جمع مال علاقه فراوان داشت چون علت این معنی را پرسیدند، گفت که در سن جوانی با پنج درهم از کوفه به بغداد رفتم، در بازار بغداد میوه فروشی را دیدم، که ۵ عدد خربوزه نوری داشت قیمت آنرا پرسیدم گفت بدون سؤال و جواب راه خود گیر، که این خربوزه ها خوراک امثال تونیست، بالاخره گفتم قیمت این خربوزه ها را بگویی گفت قیمت اینها ۱۰ درم است ۵ درهمی که تمام دارائی من بود عرضه داشتم نپذیرفت، در اینحال پیرمرد تاجری از سرانی بیرون آمد،